

چو سوره بنده کش چو بنی بر زده لبم
 شکر از ریشم چون ز آتش لبی
 سجدی خاک رست بر دم نمنا بود
 بدیده سوری تو ای که از سر با کان
 بملک جایی بخت خدای آن کار است
 بشکل و شوق سوزان سر و بال
 چه بخت بود که آنکه رسید مرا
 رسیده بود دل از خوشی و مهر شکردا
 فنا ده مرده تنی بودم از جلال تو دور
 کشم بدیده بستی ز من صبا
 کلایه بر آورده در ریاض امید
 بهر ولایت ششم بود ز من رگس
 ز عشق تو در خدای من بود جایی
 خدا چه بر چنین کاوا فرید مرا
 چه سود که تیغ در پیغم اشکبار
 بر ملک از هر چه عالم فنا ده همان او بخت
 غمی بودم ز من این بار جان بر ای خدا
 که کی کشاکش شود تا بهم بیاید و همیشه
 درین غم ای هم از منشت او که در امری یار
 به پیشش خرم خدنگ تو که در هم رفت
 میار با ده که جایی نداد خرد بشکن
 که بر تو

۲

که جز شرب است نشکند تو مرا دل
 با شکر که بخت من همه نمی سازد مرا
 با غم بختی و دانه دانه دوری خرم
 دیگر از شاه دارای تو بود که
 خدام اندر عالم دیگر ز من خجاست
 بهر تنگین دل کار من سبک است
 نیست سر ز عشق را بر و بجز شکر کار
 بهر نفس جایی همه بر من نفس و عاقبت
 با بلا خد کرده ام این دم نمی سازد مرا
 ای میر تو از صبح از دم نفس ما
 ماقال الله لعین مشفق که در فلست
 آن بلبل مستی که دور از کل رویت
 از دور و دورا در ای شوق شوقست
 خدایم به یک چرخ می از خون ز فلای
 در پای تو کرده لب از می جسم بیفتیم
 جایی بدرت جان بکف دست رسیده است
 بهمن که همی من خند بود دست رس ما
 آنکه از حلقه ز کوشش کمانست او مرا
 کوکل بر شکر از آنکه در دست منست
 چه غم از نا لاخونین جگر است او را
 منصبی شای ازین کرا نیست او را

